

در زمان شاه عباس پینه دوزی در کنار قصر شاهی در کلبه کوچکی زندگی با نشاطی داشت و با درآمد اندکش هر شب با دوستانش خوش بود و شاه عباس این وضعیت را می دید و حسرت می خورد.
روزی فرمان داد از امروز پینه دوزی موقوف.

این اتفاق افتاد و شاه خوشحال که شادی پینه دوز هم تمام شد. اما مدتی بعد بساط شادی در خانه پینه دوز دایر بود. شاه فردی را مامور کرد تا بررسی کند هزینه این پارتنی شبانه از کجا تامین می شود؟ مشخص شد پینه دوز سقا شده و از این طریق امرار معاش می کند. شاه دستور داد سقایی هم ممنوع. ولی باز هم بساط پینه دوز کما فی السابق برقرار بود.

شاه دستور احضار پینه دوز را داد و به سمت جلادی منسوب کرد تا مجالی برای عیش و نوش نداشته باشد. لباس، کلاه و شمشیری مرصع به او دادند تا با فرمان شاه گناهکاران را به کیفر برساند. (قصدهشاه این بود که بداند جلاد چگونه هزینه شادی شبانه را تامین می کند.) باز شب شد و طبق همیشه شادی و بگو بخند پینه دوز و دوستانش...

در این فاصله او شمشیر را فروخته بود و به جای آن یک شمشیر چوبی در غلاف گذاشته بود تا فردا چه پیش آید!!!
شاه عباس از حقه او با خبر شد و برای اینکه او را گیر بیندازد فرمان داد فردا صبح او گردن گناهکار را بزند.
پینه دوز فکر کرد اگر فردا شاه از سرش آگاه شود جانش در خطر است. بلافاصله به شاه گفت: قربان اگر این مرد بی گناه باشد شمشیر اهدایی همایونی به چوب تبدیل خواهد شد و اگر گناهکار باشد به سزای عملش می رسد.

هنگام اجرای حکم شمشیر چوبی را از غلاف در آورد و به پای شاه افتاد که قربان ملاحظه کردید این مرد بی گناه است؟
شاه عباس گفت: ای پینه دوز دوره گرد و ای سقا وای ... به شغل پینه دوزی برگردد که نمی توان شادی را از تو گرفت.